



اشاره: مقاله حاضر
نقدی است از روبرت والاس
بر M. Robert Wallace
کتاب هگل و فلاسفه قرن
نوزدهم (*Hegel and Nine-
teenth Century phi-
losophy*) نوشته فردریک
بیسر Frederick C. Beiser
که در سال ۲۰۰۸ در ۵۱۸
صفحه منتشر شده است.
کتاب ماه فلسفه

فردریک بیسر کتاب‌های نوشته شده در مورد هگل را ویراستاری کرده است. این کتاب‌ها همه حاوی نکات جدیدی هستند و بسیاری از آنها نقاطی را در تفکر هگل روشن می‌کنند که معمولاً ضعیف به نظر می‌آید و یا اصلاً جزو اندیشه‌ی اساسی هگل قلمداد نمی‌شود. این اندیشه‌ها شامل فلسفه‌ی مذهب هگل؛ فلسفه‌ی طبیعت او؛ فلسفه‌ی زیبایی‌شناسی و ارتباطشان با هرمنوتیک و الهیات است. عنوان کتاب حاضر مبهم است. کتاب فقط به معاصران و پیشینیان بلافصل او می‌پردازد. این کتاب برای مبتدیان اندیشه‌ی هگل طراحی و در واقع برای دانشجویانی است که زمینه‌های آشنایی با آرای هگل را دارند. این کتاب همچنین برای محققان نتایج قابل توجهی از اندیشه‌ی هگل به بار می‌آورد و آنچه را که معاصران هگل باید انجام دهند، نشان می‌دهد. اما با این وجود، کتاب نکات کلیدی اندیشه‌ی هگل را حذف می‌کند. ما در این مقاله تلاش می‌کنیم به نکاتی که در این کتاب حذف شده است، بپردازیم.

برای این که کمی عمیق‌تر به بحث بپردازیم، من تنها پنجاه صفحه‌ی کتاب را به علاوه‌ی مقدمه‌ی بیسر (معمای رنسانس هگل) در نظر می‌گیرم. بیسر می‌گوید: اوج اندیشه‌های رنسانس انتشار کتاب چارلز تایلور در مورد هگل در سی‌سال اخیر بوده است. تایلور، هگل را به عنوان متافیزیکی بلند همت نشان می‌دهد. اما بیشتر مفسران انگلیسی زبان هگل - همچنان که تایلور می‌گوید - این دیدگاه را ندارند. آن‌ها بخش‌هایی از نظام فکری هگل را که از متافیزیک او جدا هستند نشناختند و یا این که این بخش‌ها را دارای خصلت‌های متافیزیکی نمی‌دانند. بیسر معتقد است که دیدگاه‌های اخیر قابل دفاع هستند. اما خودش هیچ اشتیاقی برای مطالعه‌ی متافیزیک ندارد. او در مورد آرای هگل به جنبه‌هایی اشاره می‌کند که مورد علاقه‌ی فیلسوفان متأخر نیست. اگر این چنین است، پس کلمه‌ی رنسانس واقعاً معما است. آنچه مردم به سادگی در اشارات بیسر می‌بینند، در مورد درک این مسئله است که چرا آن‌ها سال‌های زیادی را برای کار کردن در مورد فیلسوفانی که در مورد علایقشان صحبت نمی‌کنند، گذرانند.

بحث متافیزیک برای معاصران هگل بیشتر از فلسفه‌ی افلاطون، ارسطو و فلسفه‌ی قرون میانه، دکارت، لایب‌نیتس، و اسپینوزا اهمیت دارد. مفهوم «شکاکیت باستان» پائول فرانک^۱

هگل و فلاسفه قرن نوزدهم

علیرضا آزادی



اسپینوزا

●
بحث
متافیزیک
برای معاصران
هگل بیشتر از
فلسفه افلاطون،
ارسطو و فلسفه
قرون میانه،
دکارت، لایب
نیتس، و
اسپینوزا
اهمیت
دارد
 ●

متافیزیک به وسیله انتقادات کانت سخت شده است، اشتباه کنیم. تبیین ارتباط هگل با سنت افلاطون به دلیل این واقعیت که افلاطون به طور وسیع دوگانگی را در نظر می‌گیرد با مشکل مواجه می‌شود. اما متفکران افلاطونی مهمی مثل ارسطو و فلوطین^۶ دوگانه انکار نبودند. این فلاسفه با افلاطون و روبرت استرم موافقت می‌کنند که «مفهوم بخشی از ساختار واقعیت است» و این واقعیت را به عنوان سلسله مراتبی در درون واقعیت می‌بینند: برخی بخش‌های واقعیت در درک مفاهیم مؤثرتر از بخش‌های دیگر هستند. ارسطو تلاش می‌کند از طریق مفهوم چهارعلتی خود این سلسله مراتب را با یکدیگر منسجم کند و فلوطین نیز تلاش می‌کند همان کار را از طریق دکترین برگشت و تجلی انجام دهد. هگل موفق‌ترین فرد مدرن در این تلاش‌ها است. او در پروژه خود «بی نهایت درست»^۷، بی‌نهایت را به عنوان فراتر از نهایت تعریف می‌کند و نهایت را تنها به عنوان فراتر از خودش می‌شناسد. این همسانی در واقع همان همسانی میان روح و طبیعت در فرهنگ لغات و همسانی عقل و میل در تعریف فلسفه حق است. من تحلیل‌های جزئی‌تری از موضوعات همسانی و سلسله مراتب مفاهیم در کتاب هگل دارم. برای درک این موضوعات ما باید در موقعیت روشن ساختن ایده‌آلیسم هگل به وسیله روشن ساختن ارتباطشان با سنت افلاطونی در فلسفه غرب قرار بگیریم.

در این موضوع علم منطق هگل تنها موضوع مهم است. در مقاله «گردآوری منطق هگل» که توسط استف هولگیت^۸ نوشته شده است، تعریف روشنی از علم منطق ارائه می‌شود. هولگیت محاسبات روشنی از روش منطق ارائه می‌دهد. او در مورد درستی این تعاریف بحث نمی‌کند یا حتی در مورد ارتباط بین متافیزیک هگل و سنت کلاسیکی بحثی ندارد. با خواندن این مقاله خواننده در نهایت یک تبیین روشن از این که چگونه متدهای تمایزگذار هگل در سنت متافیزیک به دیگر متدهای او و همفکرانش در موضوعات مشابه ارتباط می‌یابد، به دست می‌آورد.

و مقاله طبیعت گرایی مدرن و نیهیلیسم در اندیشه هگل از جین رایتینگ^۹ تفاسیر پیشنهادی در مورد موضوعات شکاکیت هگل ارائه می‌دهد. پائول فرانک روشن می‌کند که هگل در این مقاله شدیداً از خطرات تعصب مذهبی آگاه بود. حال سؤال این جاست که با این پیشنهاد چگونه مفاهیم اخیر هگل در مورد پدیدارشناسی به معنای صحبت در مورد موضوعات مشترک میان فیلسوفان است، فرانک معتقد است که هگل نشان می‌دهد که چگونه پدیدارشناسی روح به تعصب مذهبی اشاره می‌کند و در این مورد به کتاب‌های اخیر که توسط مایکل فورستر^{۱۰} و ویلیام بریستو^{۱۱} نوشته شده است، اشاره می‌کند.

ایده‌آلیسم هگل در نوشته روبرت استرم^{۱۲} این موضوع را که منظور هگل از ایده‌آلیسم چیست و این که آیا آنچه او بیان می‌کند با آنچه ما باید از کانت یاد بگیریم سازگار است، بررسی می‌کند. استرم اعتقاد مشترکی که هگل را به عنوان ایده‌آلیسم ذهنی معرفی می‌کند - یعنی فردی که فکر می‌کند که ما باید جهان را بشناسیم، چون شامل جهان ذهنی‌مان می‌شود (یا شامل ذهن بزرگترمان) - نقد می‌کند و همچنین پیشنهاد روبرت پیمین^{۱۳} که معتقد است ایده‌آلیسم هگل در واقع همان ایده‌آلیسم کانت است را نقد می‌کند. در عوض استرم پیشنهاد می‌کند که ایده‌آلیسم هگل بر مبنای نقد این نظر است که موجود کامل، خود تبیین‌گر است و همین‌طور نقد تجربه‌گرایی و فلسفه صوری مبنای ایده‌آلیسم او را شکل می‌دهد. هگل به فلسفه کلاسیکی اعتقاد دارد که مفاهیم را به عنوان بخشی از ساختار واقعیت در نظر می‌گیرد. استرم این حرکت را نوعی افلاطون‌گرایی و توافق کانت علیه تجربه‌گرایان - که تجارب ما هرگز صرفاً احساساتی نیست، بلکه اغلب عقلانی است - می‌داند.

سؤال این است که ارتباط دقیق هگل با سنت تجربه‌گرایی و فلسفه صوری چیست؟ اگر افلاطون‌گرایی انتقاداتی به تجربه‌گرایی و فلسفه صوری دارد، پس ما باید در این اندیشه که شناخت کامل

کتاب فلسفه سازی در مورد طبیعت از کنت وستفال^{۱۰} معتقد است: پروژه فلسفی هگل به تکرار این موضوع که روش فلسفه هگل در مورد طبیعت بد است، می‌انجامد. وستفال تحقیقات سنگینی را که در مورد فلسفه طبیعت هگل انجام شده است، جمع آوری کرده است و از این طریق ثابت می‌کند که هگل باید دانش بهترین علم طبیعت را در زمان خودش توسعه داده باشد. هگل به کار در این موضوع - در ارتباط با آنچه نیوتن و دیگران آن را فلسفه طبیعت می‌نامند - علاقه دارد. وستفال نظام فکری هگل را به عنوان نوعی از تظاهرگرایی ارائه می‌دهد که در آن هدف هگل نشان دان این است که چگونه طبیعت روح بشری را می‌سازد. در مقابل وستفال این تظاهر گرایی را با موضوعات رایج و تفسیر خالص منطق هگل توسط هولگیت در تقابل قرار می‌دهد. تفاسیر هولگیت به نوعی از قیاس نیاز دارد که وستفال معتقد است قابل درک نیست.

ما باید بگوییم که اقتدار منطق استرم از این واقعیت ناشی می‌شود که هگل می‌گوید «طبیعت نتیجه ایده مطلق (مرتبه نهایی منطق) و رهایی مطلق خود به عنوان موجودی خارج از زمان و مکان است.» منطق بر روی طبیعت سلطه دارد. چون طبیعت خودش شامل آنچه منطق به دست می‌آورد است. اما حداقل دو سؤال مطرح می‌شود: اول این که طبیعت مورد نظر هگل چه نسبتی با طبیعتی که تجربه می‌کنیم و آنچه که علوم مطالعه می‌کند دارد؟ و دوم این که در فرآیندی که هگل توضیح می‌دهد، آفرینش به چه معنا است و آیا هگل واقعا در مورد خداوند صحبت می‌کند؟ بر طبق سؤال اول باید گفت که هگل فکر می‌کند که او منطق را به تجارب بشری که شامل اعمال علمی و محاسبات عقلانی است، ارتباط داده است. برای گفتن این که چگونه او این کار را انجام داده است، خواننده می‌تواند کتاب من و کتاب هولگیت را مطالعه کند.

بر طبق سؤال دوم پیتر هاگسان^{۱۱} در فلسفه مذهب هگل به محاسبات شناختی توجه می‌کند. فلسفه مذهب هگل با منطق ارتباط دارد. هگل در سخنرانی خود می‌گوید که منطق شامل رفتاری است که در ارتباط با موجود منتهای و نامتناهی قرار دارد (و بنابراین در ارتباط با جهان و خدا قرار دارد). شاید این که چرا این سخنرانی در ارائه روشن بحث‌های مدرسی موفق نبوده این باشد که روشن نیست هگل دقیقاً در مورد واقعیت و شناخت ما در مورد آن چه می‌خواهد بگوید. بی‌نهایت کامل در نظر هگل - که در بالا به آن اشاره کردم - روشن می‌سازد که هگل تصمیمی به فراتر رفتن از این بحث ندارد. وی مانند ارسطو و افلاطون قصد دارد که فراتر از دو گانه‌انگاری برود و مانند همه نوافلاطونی‌ها تلاش می‌کند مفهوم فراتر رفتن از تجارب انسانی را با فراتر رفتن از احساسات و تمایلات تعریف کند. این تعریف باید شامل یادآوری نظام فکری هگل و سپس قراردادن این نظام در مفهوم مقدس و فرآیندی از خلق و ایجاد در این نظام فکری باشد. صفحات دیگر الهیات هگل توسط الکساندر مگس^{۱۲} در مقاله هگل و عرفان آمده است. مگس راه‌هایی را که هگل تحت تأثیر نوشته‌های عرفانی قرار گرفته

است، نشان می‌دهد. این نوشته شامل نوشته‌های جاکوب بوهم و آورا^{۱۳} می‌شود. مگس معتقد بود که هگل به‌طور دقیق عرفان را با شکاکیت می‌شناسد. نتیجه چالش برانگیز مگس از این مشاهده این است که بسیاری از ایده‌ها در مورد اقتدار و عقلانیت به ریشه‌های غیرعقلانی‌شان وابسته‌اند.

نتایج مگس توسط خوانندگانی که معتقدند عرفان به‌طور کلی غیرعقلانی است، منتشر شد؛ هر چند مگس به این مقالات توجهی نداشت. لیست او از سنت‌های عرفانی شامل نوافلاطونی‌ها نبود، البته مگس به خوبی می‌دانست که هگل به افلاطون، ارسطو، فلوطین و پروکلس - که هر کدام به جنبه‌های مهمی از عرفان پرداخته‌اند - علاقه دارد. اما این فلاسفه، به عنوان فلاسفه عقلانی شناخته می‌شوند. بنابراین در نظر گرفتن آنها به عنوان فیلسوفانی عرفانی مسلک جای شک و تردید دارد. ما می‌توانیم امیدوار باشیم که کار روی جنبه‌های عرفانی هگل به ما در درک سنت عرفانی / فلسفی که هگل به آن تعلق دارد، کمک کند.

صفحه آخری که من آن را بررسی می‌کنم مقاله فلسفه اجتماعی هگل از فردریک نئوهاوزر^{۱۴} است. او ارتباط تحلیلی در فلسفه حق را با موضوعاتی چون مرگ و میر و زندگی اخلاقی با سه نهاد خانواده، جامعه مدنی و دولت بررسی می‌کند. او موضوعات اصلی این خوانندگان فلسفه حق را چگونگی ارتباط بین این بخش‌ها و امکان انتقادات اجتماعی به این سه نهاد می‌داند و به‌طور خلاصه کار نئوهاوزر ارتباط مفهوم علم منطق از نظر هگل را با ساختار زندگی اخلاقی نشان می‌دهد. یک موضوع اساسی در فلسفه اجتماعی که هگل تکرار می‌کند و نئوهاوزر هم آن را بررسی می‌کند، چالش ذره انگارها^{۱۵} است. این موضوع به قدری مهم است که خوانندگان ممکن است نگران باشند که هگل در مورد آن به ما چه می‌گوید. واقعیت این است که علم منطق در درک کامل فلسفه اجتماعی هگل ضروری است.

پی‌نوشت‌ها

- 1-Paul Franks's
- 2-Jena Writings
- 3-Michael Forster
- 4-William Bristow
- 5-Robert Stern
- 6-6- Robert Pippin
- 7-Plotinus
- 8-true infinity
- 9-Stephen Houlgate
- 10-Kenneth Westphal's
- 11-Peter C. Hodgson
- 12-Glenn Alexander Magee's
- 13-Aurora
- 14-Frederick Neuhouser
- 15-atomism



دکارت